

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«؛ به درستی که این برای شما پاداش و سعی شما مورد سپاسگذاری است.»

«جزاء» هم به معنای پاداش کار خوب و هم به معنای مجازات کار بد می‌آید؛ کلمه‌ای است که برای هر دو استفاده می‌شود. در قرآن می‌فرماید: «...»

خوب به کار برده، پس هم به معنای پاداش و هم به معنای مجازات و عقوبت است. این جمله از کیست؟ آیا جمله خداست یا جمله فرشتگان است؟ چیزی معلوم نشده شاید خطاب الهی باشد؛ شاید هم خطاب فرشتگان. نکته‌ای که در اینجاست این است که آخر آیه می‌فرماید: «؛ سعی شما مورد سپاسگذاری است. یک تقدیری در جهان است و آن این است که

خداوند هیچ کار خوبی را بدون پاداش نخواهد گذاشت (چه از مؤمن و چه از کافر)، این سنت لایتغیر الهی است، هر کس کار خوبی انجام داد حتماً پاداش می‌بیند و می‌گیرد، منتها برای کفار در دنیا و برای مؤمنان هم در دنیا و هم در آخرت به حساب آنچه خدا مقدر کرده. در مورد حضرت ابراهیم می‌فرماید: «...»

در دنیا به او دادیم و در آخرت نیز از صلحاست (از جمله شایستگان عالم است). پس اینکه فرمود: «؛ در واقع خبر از یک قاعده لایتغیری است که در نظام آفرینش هیچ وقت کار شایسته بی‌پاسخ نمی‌ماند، حتی اگر از سوی دشمنان خدا هم باشد.

یکی از آثار عبارت اخیر این آیه است که به مؤمنان دلگرمی داده شود تا در کار خود سست نگردند؛ معمولاً اگر انسان مدام مشغول یک کار خیری شود ولی اثر نبیند از یک طرف اجر و مزدی به او نمی‌دهند و از یک طرف مورد ناسپاسی و کفران و اعتراض و تعرض «منعم علیهم» یا افراد دیگر هم قرار می‌گیرد. یکی از عوامل زهد در خوبی همین است؛ یعنی انسان مدام کار خوب انجام دهد، ولی دیگران ناسپاسی کنند، سنگ‌اندازی کنند و اذیتش کنند. معمولاً مردم بعد از مدتی دچار تردید خواهند شد و رها می‌کنند، برای اینکه چنین روحیه‌ای در مؤمن ایجاد نشود و انسانهای مؤمن از خوبیهای خودشان پشیمان نشوند، خدا به آنها این وعده جمیل را داده است، «؛».

در آیه بعد می‌فرماید: «؛ همانا ما قرآن را بر تو فرو فرستادیم فرو فرستادنی. در مباحث قبل

بیان شد که «تنزیل» به معنای نزول تدریجی است و در موارد فراوانی از قرآن به کار رفته، و «انزال» اینطوری که مفسرین بینشان مشهور شده است به معنای نزول دفعی و یکجاست. در این آیه شریفه تأکید فراوان است؛ یکی با «ان» تأکید شده است (أنا)، باز دوباره ضمیر «نحن» آورده، که این هم یک تأکیدی است که نازل کننده قرآن چه کسی و چه قدرتی است، باز دوباره با ضمیر مع‌الغیر «نزلنا» یک تأکید دیگر کرده و در بار چهارم با کلمه «تنزیلاً» تأکید شده است. این همه تأکید در این آیه برای چیست؟ گویا در این آیه یک اشارت لطیف و در عین حال اشاره قابل فهم و ظاهری است به عظمت قرآن و به استحکام آیات قرآن. چون اگر قرار باشد که یک واسطه وحیانی بین یک شخصی و شخص دیگری وجود داشته باشد که او پیامی را برای این شخص بیاورد و بعد اینها دشمن هم فراوان داشته باشند، دشمن هم از این وساطت اطلاع دارد و می‌خواهد خلل ایجاد کند و آسیب بزند، جای تردید پیدا می‌شود، از یک طرف مشرکان در اذهان مردم القاء می‌کردند که از کجا معلوم این حرفهایی که این مردم امی می‌زند دچار نسیان نشده باشد اشتبهاً مطالب را نگفته باشد؛ چون گاهی تهمت افترا به پیغمبر می‌زدند و می‌گفتند: تو به خدا افترا می‌بندی و این حرفها را داری به دروغ (نعوذبالله) از جانب خدا برای ما بیان می‌کنی. گاهی نسبت جنون می‌دادند، امروز در عالم

۱- دهر آیه ۲۲

۲- اسراء آیه ۶۳

۳- عنکبوت آیه ۲۷

۴- دهر آیه ۲۳

کنونی ما بعضی از افراد که می‌خواهند یک کم مودیانه‌تر با موضوع برخورد کنند، نسبت خیالپردازی می‌دهند، نسبت بازتاب افکار عقاید درونی که ناشی از سیر و سلوک و تفکر و تدبیر است، می‌دهند. در صدر اسلام عده‌ای می‌گفتند که از کجا معلوم که شیطان در این وحی مداخله نکرده و کلماتی را شیطان در این وحی نیاورده که جوابش را گفتیم. قرآن در دو کلمه سر بسته و خیلی عمیق می‌فرماید: «و برای آنها سزاوار نیست؛ و قدرت ندارند. نه شأن شیطان دعوت به خیر و

خوبی و امر به معروف و جهاد و نهی از منکر و احسان به والدین و توحید و این مسائل است، اصلاً شیطان به اینها دعوت نمی‌کند همه دعوت قرآن اینهاست و ثانیاً نمی‌تواند بر اراده خدا غالب شود.» «اصلاً شیطان این عرضه‌ها را ندارد. در این

آیه شریفه حداقل یکی از علت‌های این تأکیدهای مکرر همین است که این قرآن از جایگاه محکم و از موضع قدرت الهی و از وجودی که قدرت مطلق عالم هستی است و هر کاری را اراده کند، انجام می‌دهد نازل شده گو اینکه این یک جوابی است برای سؤال مقدر که اگر کسی بگوید از کجا معلوم که پیغمبر یادش نرفته باشد، فراموش نکرده باشد، شیطان در وحی مداخله نکرده باشد؟ در جواب می‌گوییم: شما یادت رفته که نازل کننده این قرآن خدای قهاری است که هیچ چیزی و هیچ کسی بر قدرت او غلبه ندارد،» «به درستی که ما (این تأکید و تکرار برای همین است) قرآن را بر تو نازل

کردیم نازل کردنی. بعد پیغمبر فراموش نمی‌کند این هم از عنایات خدا به پیغمبر اسلام و همه انبیائی است که صاحب شریعتند که چیزی را فراموش نکنند و از اجزای عصمت است.

در آیه بعد می‌فرماید: «ای پیامبر پس در (تبلیغ و اجرای) حکم پروردگارت

شکیبا (و با استقامت) باش، و از هیچ گنهکار یا کافری از آنان اطاعت مکن. «آثم» به معنای گناهکار، بدکار، فاسق؛ و «کفور» یعنی بسیار ناسپاس. کلمه «آثم» ظاهراً اعم از مؤمنان و غیرمؤمنانی است که گناه می‌کنند. یا اینطور بگوئیم مسلمانند، افرادی که مسلمان اما گناهکارند، «آثم» به معنای گناه زشت است که گاهی به شرابخواری هم «آثم» گفته می‌شده. یکی از اسامی گناه که به گناهان بد اطلاق می‌شود همین کلمه «آثم» است. می‌فرماید: از اثمین پیروی نکن، از کفور هم پیروی نکن. «کفور» مبالغه در کفر است و شاید مراد کفاری باشند که مزاحم اجرای حدود الهی و احکام خدا در زمین هستند، صرف کفر نیست، صرف انکار نیست بلکه ممانعت می‌کنند. این «فا» که در اول آیه آورد علی‌الظاهر فاء تفریع است به این معنا: بنابراین صبر کن. بنابر مطالبی که بیان شد، قرآن از جایگاه محکم نازل شده، از جایگاهی که به هیچ وجه دست تحریف و زوال و نسخ به ساحت قدسی آن نمی‌رسد؛ پس ای پیامبر برای حکم خدا صبر کن و از گناهکاران فاسق و از کفار مزاحم پیروی مکن. این دستور کمی ابهام و اجمال دارد که باید آن را باز کنیم. صبر برای حکم خدا یعنی چه؟ به نظر می‌رسد که حکم الهی آن دستورات و شریعت الهی است. شریعت آسمانی که خدا راضی شده در جامعه بشری به جریان افتد یعنی اجرا شود؛ قوانینی که خدا برای جامعه بشری وضع کرده اگر کسی بخواهد این قوانین را اجرا کند، طبیعتاً محور قوانین اسلام بر اساس عدالت است، اقشار پائین و ضعیف از عدالت استقبال می‌کنند، اما آنهایی که از عدالت آسیب می‌بینند کسانی هستند که بر کرده مردم سوار شدند، قدرت و مکنتی پیدا کردند و معمولاً از راههای نامشروع و نادرست هم به این قدرت رسیدند، زور هم دارند، اگر نظام اسلامی و حاکم اسلامی بخواهد عدالت را اجرا کند اولین کسانی که سر راهش درمی‌آیند اینها هستند، هم نفوذ، هم نیرو و هم قدرت و امکانات دارند و یک قلم چیزی که ندارند تعهد و وجدان است؛ درافتادن با اینها بسیار دشوار است. راههای مانع تراشی را هم خوب بلدند، اگر یک روزی حاکم اسلامی بخواهد پرونده‌های صاحبان قدرت را بیرون بیاورد و بگوید: شما هم مثل سایر مردم باید مجازات شوید، اینها خوب بلدند همه چیز را به هم بریزند، خوب بلدند عده‌ای ناآگاه را تحریک کنند و بیندازند به جان مردم، بعد مردم را با هم دیگر درگیر کنند، فتنه ایجاد کنند. نمونه‌اش حضرت امیرالمؤمنین^(ع)، وقتی آمد خواست عدالت را اجرا کند، همین یاران پیامبر که چیزی هم از رحلت رسول گرامی اسلام نگذشته بود یک کمکی بوی تجمل و رفاه طلبی به مشامشان رسیده بود و یک کم قدرت و دنیا را تجربه کرده بودند همین‌ها جلوی امیرالمؤمنین ایستادند و سه جنگ خونین علیه حضرت درست کردند و نگذاشتند. اگر حاکم بیاید بگوید: ما به

همان سنت سابق سیر می‌کنیم همه آنها از او پشتیبانی هم می‌کنند، تملق هم می‌گویند، حتی حمایتش هم می‌کنند. اما اگر یک کسی پیدا شد گفت: ما این روال سابق را قبول نداریم، بو ببرند که قبول ندارد همین کافی است، با تمام قوا علیه او تبلیغ می‌کنند و برای تخریبش وارد میدان می‌شوند. این جماعت هیچ محدوده‌ای هم برای خودش نمی‌شناسد، خط قرمز ندارد، اگر توانستند از حیثیت ساقطش کنند، تهمت به او بزنند، شایعه علیه او پخش کنند، بگویند تو دروغگو هستی، تو ساحری، بگویند: تو رمالی، هر چه بتوانند بگویند می‌گویند، کاری می‌کنند که حرمتش در نظر مردم به کلی زائل شود و او را از میدان به در می‌کنند. این روالی بوده که متأسفانه در طول تاریخ جریان داشته، اگر کسی آمد در جایگاه اجرای عدالت ایستاد و خواست چشمش را به هم بگذارد و بگوید: برای من برادر و دوست و رفیق و خویشاوند و بیگانه و دشمن فرقی ندارد بیچاره‌اش می‌کنند؛ به این سادگی نیست به خاطر همین است که می‌بینیم در این قسمت فشار بسیاری می‌آید، در این قسمت فشار شکننده‌ای بر کسی که بخواهد حدود الهی را اجرا کند وارد خواهد شد، در جوامع بشری در حکومت‌های غیر الهی عده‌ای به نام خواص وجود دارند. این خواص بعضی از کارهای خلاف را انجام می‌دهند که اگر یک دهم همین کارها را مردم عادی انجام دهند باید زندان و کتک و محرومیت و اخراج و این مسائل را تحمل کنند، ولی اینها با پشتوانه‌ای که دارند دست به کارهای خلاف می‌زنند و اگر بخواهد آن کسی که در مصدر حاکمیت هست با اینها برخورد کند واقعاً مصیبت برایش ایجاد می‌کند. حتی ممکن است جامعه را به آشوب و فتنه بکشند، به خاطر همین است که خدا می‌فرماید: «...»^۱، شاید اصلاً بیان این همه نعمت‌های بهشت و بیان اینکه قرآن را

خدا با قدرت و قوت نازل کرده و زوال‌ناپذیر و نفوذناپذیر و محکم است برای بیان همین مطلب باشد که بگوید: اگر شما بهشت می‌خواهید آن پذیرایی عالی الهی را طالبید، اگر شما باورتان است که خدا حامی شماست»^۲، در مقابل

زراندوزان، در مقابل ستمگرانی که از عدالت خوششان نمی‌آید برای اجرای حکم خدا صبوری کن. بنابراین فشار معاندان برای شکستن حکم و سستی همراهان این هم مشکل است. امیرالمؤمنین فرمودند: دیدم که با دست شکسته حمله کنم یا بر این وضعیت اسفناک در حالی که استخوان در گلو و خار در چشمم بود صبر کنم، دیدم صبر بهتر است، با دست شکسته حمله کردن امکان ندارد، این برای استقامت دادن، صبر در اجرای حکم الهی از بیان حکم سخت‌تر است. یک وقت شما می‌گویید: هر کس روزه بخورد، باید ۲۵ ضربه شلاقش بزنند؛ نهایتش این است که یکی بیاید به شما بگوید: آقا این چقدر مشکل است، شما هم یک جوابی به او می‌دهید، با اینکه گاهی همین هم در درس‌ساز است یعنی اینکه شما بیایید بگوئید که حکم اسلام چنین است، عده‌ای به شما ایراد می‌گیرند. علیه شما مطلب می‌گویند و حرف می‌زنند. خود بنده در بعضی از جلسات با بعضی از آقایانی که انتظار نداشتیم درگیر شدیم سر بحث حجاب در دانشگاه، که بله حالا چه ضرورتی دارد مگر چادر حجاب است؟ و بعد بخواهند چادر را از سر دانشجویان بردارند و فردا هم مانتوها را کوتاه کنند و تنگ و بعد هم آن مصیبت شود عمومی. ما نگفتیم بیایید اجرا کنیم فقط به زبان آوردیم، دفاع کردیم؛ عده‌ای رگ‌های گردنشان علیه ما برآمده شد، حالا ببین اگر بخواهی این را اجرا کنی با چه دردسری روبرو می‌شوی. بیان حکم اینقدر مشکل‌ساز است اجرای حکم صد برابر مشکل‌ساز است. شما می‌گویید که حکم روزه‌خوار دفعه اول حد است؛ اسلام قاعده‌ای دارد، فاعلان گناهان کبیره دفعه اول تعزیر می‌شوند، دفعه دوم تعزیر می‌شوند، دفعه سوم هم همینطور اما در دفعه چهارم اعدام می‌شوند؛ این برای همه گناهان کبیره ثابت است. به عنوان مثال دزد دفعه اول دستش قطع می‌شود؛ دفعه دوم پای مخالفش؛ دفعه سوم حبس ابد، دفعه چهارم اگر در حبس هم دزدی کرد و شرایط داشت او را اعدام می‌کنند؛ حالا انصافاً اگر شما بخواهید این قاعده را اجرا کنید ببینید با چه بلوایی در همین جامعه اسلامی روبرو می‌شوید! اجرای حکم الهی اولش سخت است اما آثار و برکاتش بسیار زیاد است. لذا برخورد می‌کنیم می‌بینیم آقای را ۲۰ بار گرفتند به خاطر دزدی کردن، زندان جریمه‌اش کردند، رهاش کردند. دوباره رفته دزدی کرده، اگر این حکم اجرا می‌شد دیگر کسی جرأت دزدی نمی‌کرد. یکی دزدی می‌کرد می‌گفت: یک قدم به مرگ نزدیک شدم، دستش هم قطع می‌شد. اینکه در قرآن مکرر به انبیاء الهی تأکید شده، که در اجرای حکم نترسید به خاطر همین مسئله است.

قرآن به پیغمبر می‌فرماید: «...؛ برای حکم خدا صبوری کن،...»

...؛ تو زیر نظر ما هستی

ناراحت نباش. معلوم است کار مشکلی است که خدا مدام دعوت به صبر می‌کند. باز می‌فرماید: «

...؛ برای حکم خدا صبوری کن مثل رفیق ماهی نباش (مثل حضرت یونس نباش). باز می‌فرماید: «...»

...؛ پس بر طبق احکامی که خدا نازل کرده، در میان آنها حکم

کن! از هوی و هوسهای آنان پیروی نکن! و از احکام الهی، روی مگردان. مبدا اینها را به خاطر هوا و هوس‌های یک مشت آدم نادان و ستمگر رها کنی و بروی به دنبال خواسته‌های آنها، محکم بایست بگو این دستور خداست. من دنبال سر تمایلات شما نمی‌آیم. این چه ضرورتی دارد که خدا اینطوری به پیامبر تأکید کند؟ مگر پیامبر دنبال هوی و هوس دیگران می‌رود؟ یا مگر پیامبر قدرت تشخیص ندارد که بفهمد این هواست، این حکم خداست؟ هیچ کدام نیست، فقط یک ناحیه خطر است و آن فشار بسیار شکننده‌ای که از ناحیه دشمن می‌آید که حکم خدا را زیر پا بگذاری. یکی از مسئولان قوای قضایی، قدیم هم مسئول بود می‌گفت: همین که آفازاده‌ای، نورچشمی گذرش به دادگاه می‌افتاد، به محضی که دست قاضی به قلم می‌رفت می‌دید سیل تلفن‌ها شروع شد. در تاریخ بشر همیشه اینطور بوده و علتی که ادیان آسمانی احکامشان تحریف شد همین بوده. در بعضی از تحلیل‌های تاریخ هم آمده که اینها اول حکم خدا را در مورد نورچشمی‌ها و خواص تعطیل می‌کردند. عوام که این را می‌دیدند دادشان درمی‌آمد می‌گفتند: چطور است که پسر فلانی را اعدام کردید، ولی پسر فلانی را آزاد کردید، فلانی را اخراج کردید و به فلانی ترفیع دادید؟ هر دو همان کار را انجام داده بود! دادشان درمی‌آید. وقتی اعتراض شد، می‌گویند: هیچ چیز نگویند، حق سکوت به شما می‌دهیم، به جای اینکه بگویند: باشد آنها را هم به همین حکم مؤاخذه می‌کنیم. می‌گویند: برای شما هم اجرا نمی‌کنیم. یکی یکی احکام الهی از گردونه خارج می‌شوند، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ تحریف احکام الهی، کتب آسمانی همین طور شد که تحریف شد. حضرت موسی^(ع) به هارون می‌فرماید: «...»

«ای هارون جانشین من در میان قومم باش و (آنها) را اصلاح کن! و از روش مفسدان، پیروی نکن. اصلاً این چه

سفارشی است به هارون؟ مگر هارون با فسادگران ارتباطی دارد؟ مگر تماس و تمایلی با فساد دارد؟ معلوم می‌شود که فسادگران ساکت نمی‌نشینند، اجازه نمی‌دهند به راحتی بگویند: شما بیائید حد اجرا کنید، تعزیر کنید، حدود خدا را هر طوری خدا گفته ما راضی هستیم. این کارها را نمی‌کنند، حاکم اسلامی را در زیر سخت‌ترین فشارها قرار می‌دهند. بنابراین آنطوری که ما از قرآن می‌فهمیم آن کسی که در رأس اجرای حدود الهی یعنی قوای قضایی در نظام اسلامی می‌نشیند سخت‌ترین و خطرناک‌ترین کار را دارد. مجلس شورا یک قانون تصویب می‌کند هیچ کس نمی‌آید یقه نماینده را بگیرد بگوید: آقا شما چرا به این رأی دادی؟ اصلاً کسی نمی‌فهمد این نماینده به چه چیزی رأی داد. اما آن قاضی که باید قلم به دست بگیرد و جانش در معرض تهدید است او باید اینجا بنشیند حکم درست اجرا کند، اگر درست اجرا کند کار خطرناکی کرده اما اجرش هم از همه سنگین‌تر است و اگر تخطی کند جهنم خودش را اینجا هموار کرده. کار بسیار خطرناک، پرمخاطره، مسئولیت سنگین دنیایی و آخرتی! به خاطر همین حضرت موسی به هارون می‌فرماید: «...»

دنبال راه فسادگران نروی، چون آدم را می‌کشاند. خیلی آدم‌های مدعی می‌شناختیم دیدیم، شما هم دیدید و شاهد بودید در طول این ۳۰ سال انقلاب اینها آدم‌هایی بودند که دم در یک جایی که می‌خواستند وارد شوند مواظب بودند مبدا پایشان بخورد به کفش کسی، مسئولیت شرعی پیدا کنند، قرار گرفتند در این جریان و همراه موج کشیده شدند به جایی که میلیارد میلیارد جلیوشان حیف و میل شد و هیچ چیز نگفتند و غوطه‌ور شدند در حقوق مردم و امروز به آنها نگاه می‌کنی می‌بینی تبدیل شدند به

۱- طور آیه ۴۸

۲- قلم آیه ۴۸

۳- مائده آیه ۴۸

۴- اعراف آیه ۱۴۲

موجوداتی که درونشان مسخ شده، هیچ چیز از آنها نمانده، کار کار خطرناکی است، به این سادگی نیست که هر کس بیاید در این مجرا بنشیند و حدود الهی اجرا کند.

باز به حضرت داود می‌فرماید: «

...»؛ ای داود ما

تو را خلیفه خود در زمین قرار دادیم بین مردم به عدالت حکم کن به حق و دنبال هوی و هوس دیگران نرو. باز به پیغمبر می‌فرماید: «...»

می‌فرماید: این حکم باید چنین اجرا شود، هوای آقا می‌گوید: نه باید چنان اجرا شود. بعد هم مدام می‌آیند اصرار می‌کنند، فشار می‌آورند، واسطه می‌فرستند، تهدید می‌کنند، یک عده اراذل و اوباش را اجیر می‌کنند بیایند مشکل جانی درست کنند، مشکل آبرویی درست کنند، شایعه پخش می‌کنند، کاری به سرت می‌آورند که بترسی حکم خدا را اجرا کنی، کاری به سرت می‌آورند که جرأت نکنی به آقا بگویی: آقا بیا اینجا بنشین در دادگاه جواب بده چرا این کار را کردی؟ چرا باعث شدی میلیاردها اموال به آتش کشیده شود؟ چرا باعث کشته شدن این همه آدم شدی!! کسی جرأت نکند به آقا بگوید! خیلی کار مشکلی است. البته گاهی حاکم اسلامی وظیفه‌اش این است سکوت کند تا بعضی چیزها رو شود. پیغمبر اسلام به همسرش نسبت فحشا دادند، شوخی نیست! پیغمبر می‌توانست بگوید: اینجا دیگر خط قرمز است، آقای عبدالله ابی فلانی فلانی شایعه‌ساز و شایعه پخش کن را بیاورید، وسط مدینه یک چوبه داری برپا کند، هیچ کس هم هیچ چیز نمی‌گفت، حتی پسرش هم حاضر بود اینطور شود. اما اگر پیغمبر این کار را می‌کرد می‌گفتند: بله پس یک چیزی بوده. اینجا بهتر این بود که بگذارد خودش، خودش را رسوا کنند. مراد آیات این نیست که حتماً ما باید انتظار داشته باشیم از حاکمیت اسلامی که نه شما باید همان لحظه اول با قاطعیت برخورد می‌کردید؛ حلم رهبری در برخورد با حوادث اخیر نتیجه‌اش این شد که یکی از مؤسسات تحقیقی کشور فرانسه اخیراً اعلام کرد که فلان آقا نصف طرفدارانش را به خاطر برخوردهای بدش از دست داده. حالا اگر می‌گفتند: شما بیا محاکمه شو به همین اندازه هم طرفدار پیدا می‌کرد، این خیلی بدتر می‌شد. گاهی میدان دادن بهتر است، بهترین مجازات همین میدان دادن است. این حاشیه را برای اینکه یک وقت کسی در ذهنش شائبه‌ای پیش بیاید عرض کردم.

باز در آیه دیگری می‌فرماید: «

...»؛ پس به همین خاطر تو نیز آنان را به سوی

این آیین واحد الهی دعوت کن و آنچه‌ای که مأمور شده‌ای استقامت نما، و از هوی و هوسهای آنان پیروی مکن. ببینید باز در اینجا دعوت به استقامت شده، پیغمبر اسلام فرمودند: «شَبَّيْتِي الْهُدَى وَالْوَقْعَةَ»؛ سوره هود و واقعه من را پیر کرد. به خاطر اینکه در این سوره دعوت به استقامت، دعوت به مقاومت در مقابل زورگوها و زیاده خواهان است. گویا حضرت می‌فرمایند: هیچ دستوری به این سنگینی برای من نبود. «

نمی‌آید، از اینکه بگوییم: شما با مردم عادی مساوی هستید، فرقی ندارید. در قانون اسلامی یکی هستید اینها خوششان نمی‌آید، نمی‌خواهند تن بدهند، آن عیاش مُتَرَف دوست ندارد به او بگویند: تو باید کنار این غلام بنشینی؛ از نظر انسانی هم با این فرقی نداری. بنابراین جبهه‌گیری می‌کنند، لازمه‌اش این است که تو ای حاکم اسلامی استقامت و تحمل کنی.

آیه‌ای که از همه مهمتر است در سوره اسراء است که من خواندم، توضیح هم دادم در این جا باز یادآوری می‌کنم، در سوره اسراء می‌فرماید: «

نزدیک بود آنها تو را (با وسوسه‌های خود) از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی و اگر چنین

۱- ص آیه ۲۶

۲- انعام آیه ۱۵۰

۳- شوری آیه ۱۵

۴- اسراء آیه ۷۳

می‌کردی به عنوان دوست انتخابت می‌کردند، (طرفدارت می‌شدند).»

«! و اگر

ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پرتو مقام عصمت، مصون از انحراف نبودی)، نزدیک بود به آنان تمایل کنی.»

«...؟! اگر چنین می‌کردی چند برابر مجازات دیگران در دنیا و چند برابر در آخرت عذابت

می‌کردیم.

سؤال: مگر در حق پیامبر اسلام این امکان است که کفار بیایند بگویند: این چیزی که به تو وحی شده این را بگذار کنار بیا یک چیز دیگری به خدا نسبت بده ما هم می‌شویم طرفدارت، پیغمبر هم گول بخورد و بیاید چنین کاری را انجام بدهد؟ اصلاً امکانش وجود ندارد، اگر امکانش وجود ندارد نهی هم نهی حکیمانه‌ای نیست، این چه قصه‌ای است در این جا که خدا هشدار می‌دهد به پیغمبر بعد هم می‌فرماید: نزدیک هم بود اینطور شود؟ ما پیغمبر را نمی‌گوییم، انسان معصوم را نمی‌گوییم، یک عالم عادی، یک انسان باتقوا این کار را می‌کند؟ حاضر است یکی بیاید به او بگوید: آقا من از تو طرفداری می‌کنم، با تو دوست می‌شوم، تو یک افترا به خدا ببند! و او بگوید: اصلاً چنین احتمالی می‌دهید؟ معلوم می‌شود قصه، قصه دیگری است، در مقام بیان حکم اصلاً چنین چیزی احتمالش هم وجود ندارد اما در مقام عمل به حکم اینقدر فشار شکننده و قوی است که حتی پیغمبران هم نیاز به تأکید دارند، شما می‌توانید از اینجا بفهمید آن کسی که در این گود دارد کشتی می‌گیرد چه فشاری را باید تحمل کند؟ کار بسیار مشکلی است؛ از یک طرف پیروانی که خبر از اسرار حکومت ندارند، خبر از مصالح حکومت و نظام ندارند؛ به خاطر همین بی‌اطلاعی توقعات زیادی دارند. که چرا برخورد نمی‌کنند؟ از طرفی دشمن هم می‌گوید: میدان که باز است بگذار هر طور می‌خواهیم بتازیم! در حالیکه این جا یک مصالحی در بین است، طرفداران کم حوصله، بی‌اطلاع بعضاً بی‌بصیرت و سست، دشمن جریح طماع که حاضر نیست تن به عدالت بدهد چه بر روز حاکم اسلامی می‌آورد. ببینید امیرالمؤمنین در چه فشاری بود؟ حضرت نمی‌خواهد حيله‌گیری کند، نمی‌خواهد هم دروغ بگوید، می‌خواهد راست و درست با مردم برخورد کند مردم این کار را سرش آوردند. معاویه کاری کرد که خبر دارید به هر جنایت و روش ظالمانه‌ای دست زد که بتواند به قدرت برسد. یاران علی^(ع) هم آن کاری کردند که خبر دارید، می‌گوید: «یا اشباه الرجال و لا رجال». آن وقت پیغمبر خدا آن کسی که در مصدر شریعت است و پیغمبران بزرگی مثل حضرت داود، مثل حضرت هارون، مثل حضرت موسی اینها توصیه می‌شوند که محکم بایستید، «...»

«...؟! از مردم نه‌راسید! و از من بترسید. یکی از جاهایی که مدام فرموده از مردم نترسید، از من بترسید

اینجاست. جالب است که در این آیه عمل کردن به حکم غیرخدا یا حتی کوتاه آمدن، حکم خدا و معطل گذاشتن را افترا حساب کرده (آیه قبل از سوره اسراء). در سوره جمعه نیز همین مطلب آمده که یهود احکام الهی را متروک گذاشتند خدا این را به عنوان تکذیب حساب کرده، «...؟! کسانی که مکلف به تورات شدند ولی حق آن را ادا نکردند،

«...؟! مانند درازگوشی هستند که کتابهایی حمل می‌کند، مگر یهود چه کردند؟ یهود گفتند: تورات

دروغ است؟ نه اتفاقاً تورات را خوب می‌نوشتند، احترام هم می‌گذاشتند، کتاب مقدسشان بود، در بهترین جاهای معابدشان هم حفظ می‌کردند. می‌فرماید: «...»

«...؟! استقامت کن.

می‌فرماید: تو اگر دنبال هواهای این ها بروی، تو نیز مفتی هستی، لاجرم»

۱- اسراء آیه ۷۴

۲- اسراء آیه ۷۵

۳- مائده آیه ۴۴

۴- جمعه آیه ۵

۵- همان

۶- هود آیه ۱۱۲

حالا شما اینجا می‌توانید به عمق این آیه پی ببرید. «آثم» گفتم به معنای مسلمان فاسق و بی توجه به حکم الهی که خدا اینطوری خطابش کرده. فرق «کفور» با کافر این است که «کفور» مبالغه در کفر است. آن کافری که هم خودش منکر است و هم جلوی اقرار دیگران را می‌گیرد و هم جلوی اجرای حدود الهی را می‌گیرد.

در آیه بعد می‌فرماید: «!؛ و نام خدایت را در صبحگاهان و شامگاهان یاد کن. «بکره» صبح زود را

می‌گویند؛ از اذان صبح تا طلوع آفتاب. باکر هم عربها می‌گویند به معنای صبح زود. «اصیل» به معنای شامگاه و بعضی هم گفتند از بعد از ظهر (بعد از زوال) می‌گویند تا اول شب را اصیل. می‌گویند: بعضی فکر می‌کنند به معنای شب است، نه به معنای قسمت بعد از ظهر است. البته به نظر می‌رسد که شامگاه ترجمه بهتری است، به دو شکل می‌توانیم تفسیر کنیم، تفسیر اول بگوییم که این آیه نشان می‌دهد که ذکر خدا در این دو وقت، اهمیت ویژه‌ای دارد، بیشتر از سایر اوقات اهمیت دارد، اول صبح که همان نماز صبح و اذکار و اوراد صبحگاهان می‌شود و آخر روز که همان موقع شامگاهان است، همانطوری که قرآن هم در جای دیگر اشاره کرده، «...!؛ ای پیامبر نماز را در دو طرف روز یعنی اول صبح و آخر روز شامگاهان به یادار، ...»

«...؛ و پاره‌ای از شب، ...» «؛ خوبی‌ها بدی‌ها را پاک می‌کنند. این

یک یادآوری برای یادکنندگان است. تفسیر دوم این است که بگوییم: اینکه فرمود: «...؛ اشاره به

این نیست که صبح و شام ذکر خدا بگو بقیه‌اش نگو یا بقیه‌اش به اختیار خودت بلکه اشاره به دوام ذکر است گو اینکه فرموده باشد: از صبح تا شام ذکر خدا بگو؛ شواهدی هم در قرآن داریم. در مورد رزق بهشتیان می‌فرماید: «...»

«...!؛ رزق بهشتیان در بهشت صبح و شام آماده است. معنای آیه این نیست که صبح صبحانه به آن‌ها می‌دهند، شام هم

شامشان می‌دهند دیگر در میانه هیچ خبری نیست؛ یعنی از صبح تا شب هر چه بخواهند آماده است. اگر چه بعضی گفته‌اند این برای عالم برزخ است، (بعضی از مفسرین اینطور گفته‌اند) باز هم منافاتی ندارد؛ چون سعادت‌مندان در برزخ هم قرار نیست گرسنگی بخورند، خدا هم کم ندارد که بگوید: ما صبحانه می‌دهیم، شام هم می‌دهیم ولی وسطش چیزی نیست؛ بلکه اشاره به این دارد که از ابتدا تا انتهای روز، رزق این‌ها نزد خدا مهیاست، پس دو ترجمه شد.

نکته‌ای که در اینجا باید یادآور شویم این است که بدون یاد خدا امکان پایداری نیست یعنی چه؟ یاد خدا یعنی اینکه بگوییم: «الله اکبر»، «سبحان الله»، این کار درست نمی‌شود. یاد او که حامی ما قدرت بی‌پایان عالم هستی است فوراً احساس قدرت می‌کنید، یاد کنیم که خدا در ازای این سختی‌ها که می‌کشیم پاداش می‌دهد، با یاد پاداش خدا و یاد الطاف خدا نشاط پیدا می‌کنیم. یاد این کنیم که غلبه اراده الهی در عالم اجتناب‌ناپذیر است احساس قدرت می‌کنیم، شما می‌گویید: اگر خدا به این کفار میدانی داده کار دست صاحب خودمان است، کار دست رئیس خودمان است، درست است که این‌ها به ظاهر ما را محاصره کردند اما خودشان در محاصره محکم خدا هستند، فرار هم نمی‌توانند بکنند، این عقیده، روحیه می‌دهد. مثلاً یک نیرویی در دشمن محاصره شده باشد بگویند: آقا باید تسلیم شوید، یک وقت بی‌سیم بگوید: تسلیم نشوید ما سه حلقه بلکه ده حلقه با پیشرفته‌ترین سلاح‌ها اینها را محاصره کردیم، فقط مقاومت کنید تا ما همه آن‌ها را دستگیر کنیم و به سزایشان برسانیم؛ نیرو شارژ می‌شود، می‌جنگد و مقاومت می‌کند. اما اگر احساس کند اطرافش را گرفتند راه فرار هم ندارد تسلیم می‌شود. قرآن کتاب انسان‌سازی است، این قرآن از انسان چیز عجیبی می‌سازد، او را به ابدیت وصل می‌کند. ذکر خدا به این معنا، نه اینکه بگوییم: «سبحان الله!» به صرف «سبحان الله» کار درست نمی‌شود. یاد لطف خدا به مؤمنان، یاد قهر خدا نسبت به کفار، این‌ها به مؤمنان جرأت می‌دهد. اینکه عرض کردم بدون یاد خدا امکان پایداری نیست شواهدی دارد من یکی از شواهدش را از قرآن عرض می‌کنم:

۱- دهر آیه ۲۵

۲- هود آیه ۱۱۴

۳- مریم آیه ۶۲

«^۱؛ ای مؤمنان اگر در جنگ با یک دشمنی روبرو

»

شدید ثبات قدم بورزید، یاد خدا کنید تا رستگار و موفق شوید، بدون یاد خدا کار روی زمین خواهد ماند، انسان مؤمن باید در همه سختی‌ها به یاد خدا باشد. گاهی بعضی می‌آیند پیش من مشکلی را مطرح می‌کنند هر چه فکر می‌کنم می‌بینم اصلاً از دست بشر خارج است، گره چنان کور شده که نه با پول می‌شود باز کرد، نه با سفارش و نه با تهدید، با هیچ راهی نمی‌شود باز کرد. کار فقط دست خداست. خانمی آمد مشکل داشت بعد که مشککش را گفت، هر چه فکر کردم دیدم راه حل بشری ندارد. گفتم: راه شما فقط از بالاست، گفتم: می‌روی اشک می‌ریزی گریه می‌کنی تا خدا تو را نجات دهد. سه روز بعد زنگ زد گفت: همین کار را کردم، به شکل معجزه‌آسایی مشکل حل شد. مگر می‌شود بدون ذکر خدا در عرصه ایستاد و پایداری کرد، «^۲...».

آقایی می‌گفت: شخصی بسیار مؤمن و معتقد متأسفانه افتاده بود در چاله اعتیاد، آن هم اعتیاد به هروئین. گفت: یک روز نشستم با او صحبت کردم. عواطفش را تحریک نمودم. کسانی که سر و کار دارند می‌دانند که هروئین، اعتیاد قابل ترکی نیست؛ به ندرت اتفاق افتاده که کسی بتواند ترک کند. گفتم: رفتیم با او صحبت کردم اینقدر عواطفش را تحریک کردم که شروع کرد به گریستن، گفتم: حالا چه کنم، نجاتم بده! او را به یکی از این حمام‌های عمومی قدیمی شهر یزد بردم، گفتم: برو غسل توبه کن. رفت غسل توبه‌ای کرد، همینطور که داشت اشک می‌ریخت و دلش منقلب بود، او را به مسجد آوردم؛ گفتم: حالا این تو و این خدا و این صاحب مسجد، سجده برو و اینقدر گریه کن تا خدا نجاتت بدهد. گفتم: این بیچاره با دل شکسته افتاد به سجده، زندگیش ویران شده بود، حیثیت و شخصیتش همه از بین رفته بود. او گریه می‌کرد، من هم گریه می‌کردم. ساعتی به سختی گریست، ایشان قسم خورد بیرون که آمد، دیگر لب نزد تا چند سال بعد مُرد، بدون اینکه درمان کند و نزد پزشک برود. گاهی عنایت پروردگار باید شامل حال شود، البته همه جاست؛ بعضی وقت‌ها مستقیم است، خدا در را می‌بندد تا عجز بشر را به همه نشان دهد. بی‌خود دنبال راهکار نگردید، راهکار زمینی خیلی وقت‌ها وجود ندارد. دیدید پزشکان می‌گویند: این درد معلوم است چیست اما درمان ندارد. پس ذکر خدا از لوازم این کار است. حداقل ذکر در این دو وقت نمازهای صبح و مغرب است، نماز صبح دو رکعت نماز مغرب هم سه رکعت.

«^۲؛ و پاره‌ای از شب را برای خدا سجده کن و او را تسبیح نما در شبی طولانی،»

»

«^۳ ظاهراً طویل صفت است برای لیل، او را تسبیح کن در شبی طولانی، بگوییم: پس در شب‌های کوتاه مثل شب‌های تابستان خدا را تسبیح نکن، آیا همچون مفهومی دارد؟ صفات به دو شکل می‌آیند. گاهی وصف توضیحی است و گاهی وصف احترازی. وصف احترازی برای این است که وصف‌کننده، موصوف را طوری مشخص کند که شما فقط به همان موصوف توجه کنید و ماعدای آن را مدنظر قرار ندهید. مثلاً شخصی به شما می‌گوید: آب خنک را بیاور. یک لیوان آب جوش گذاشته، یک لیوان آب معمولی و یک لیوان آب خنک، وقتی به شما می‌گوید: آب خنک را بیاور این وصف، وصف احترازی است، برای اینکه شما از آب جوش و آب معمولی احتراز کنید، آن‌ها را برنارید. پس معنای «آب خنک بیاور» این است که آب جوش برایم نیاور، آب معمولی هم نیاور. اما زمانی است که شما رفتید یک جایی تفریحی، تفریحی یک چشمه آب خنک هم بیشتر نیست، یکی به شما می‌گوید: آب خنکی به من بده، این وصف احترازی نیست؛ چون آب دیگری در آن جا نیست که بخواهد احتراز کند، این توضیحی است، اصطلاحاً می‌گویند: وصف توضیحی و احترازی. اگر اینجا وصف احترازی باشد مفهوم خواهد داشت: یعنی ای پیامبر در شب طولانی تسبیح کن. مفهومش این است که در شب کوتاه دیگر تسبیح لازم نیست، وصف احترازی نیست. معمولاً در بین علمای اصول این است که اگر مردد شدیم که وصف احترازی است یا توضیحی، اصل بر این است که توضیحی است؛ چون شأن وصف توضیحی است، مگر اینکه ثابت شود احترازی است، اصطلاحاً می‌گویند: وصف مفهوم ندارد، اگر ثابت شد برای احتراز است آن وقت مفهوم

۱- انفال آیه ۴۵

۲- قلم آیه ۴۸

۳- انسان آیه ۲۶

پیدا می‌کند؛ یعنی ماعدای آن را نفی می‌کند به عبارت ساده وقتی می‌فرماید: «خدا را در شب طولانی تسبیح کن؛ یعنی در شب کوتاه تسبیح نکن. اما گر توضیحی شد، دیگر چنان معنایی ندارد، که در اینجا همین طور است. بعضی گفتند که کلمه «طویلاً» صفت برای «لیلاً» نیست؛ بلکه صفت برای موصوفی است که حذف شده. اولاً «لیلاً» که ظرف است؛ اگر بخواهیم ساده بگوییم، باید بگوییم: «سَبَّحَهُ فِي اللَّيْلِ تَسْبِيحاً طَوِيلاً». موصوف واقعی «لیلاً» نیست که صفت برای «لیلاً» آمده باشد. موصوف واقعی کلمه «تسبیحاً» است که صفت هم برای آن است. منتها از کلام حذف شده است. در کلام عرب هم رسم است که گاهی وقتی موصوف معلوم باشد یا شبه معلوم، موصوف را حذف می‌کنند؛ مثل آیه «...»؛ «کثیراً» صفت برای «الله» نیست، صفت برای «ذکراً» است، «ذکر» حذف شده، «وَذَكَرَ اللَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا». موصوف در اینجا حذف شده، پس حذف موصوف با قرینه جایز است، می‌توانیم بگوییم معنای آیه این است: «سَبَّحَهُ فِي اللَّيْلِ تَسْبِيحاً طَوِيلاً». در اینجا دیگر نیاز به آن تکلفات قبلی هم نیست که بگوییم: وصف احترازی است یا توضیحی، هر چه می‌خواهد باشد، اینجا معنا روشن‌تر خواهد بود، به نظر می‌رسد که همین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

فصاحت و بلاغت:

فصاحت را گفتیم، و گفتیم که می‌توان گفت: کلمه فصیح است و جمله فصیح است و می‌توان گفت: گوینده فصیح است. اما در مورد بلاغت می‌توان گفت کلام بلیغ (یعنی جمله بلیغ) و متکلم بلیغ، اما کلمه بلیغ نداریم. بلاغت در معنای لغوی یعنی رسایی، رسایی کلام؛ اما در تعریف کلام مناسب با مقتضای حال و مقام مخاطب است که همراه فصاحت باشد؛ یعنی از ارکان بلاغت خود فصاحت یا به عبارتی فصاحت جزء بلاغت است و اگر کلامی فصاحت نداشته باشد، قهراً بلیغ هم نخواهد بود.

اینکه می‌گویند مقتضای حال و مقام مخاطب ملاحظه شود که مخاطب در چه مقامی است و کلام مناسب حال او چیست؟ کار بسیار مهمی است. البته گاهی مخاطبین یک دست هستند و گاهی مخاطبین اصناف مختلفند، مثل مجالس عمومی، که در این مجالس کلام بلیغ گفتن واقعاً کار دشواری است، چون افراد تفاوت‌های فاحش در ذوق و فهم و اعتقاد دارند. برخورد با اینها و کلامی که برای همگان بلیغ باشد در نهایت دشواری است.

حالات مخاطب:

شش حال را گفته‌اند: ۱- مخاطبان تیز هوش، ۲- مخاطبان کند ذهن، ۳- مخاطبان متوسط. از نظر اعتقاد باز سه دسته‌اند: ۱- مخاطبان منکر، (اصلاً حرف شما را قبول ندارد). ۲- مخاطبان مردد، تردید دارد که حرف شما را بپذیرد یا حرف مخالف شما را. ۳- مخاطبان خالی‌الذهن، شما نمی‌توانید با همه اینها به طور یکسان برخورد کنید. سابقاً گفتیم یکی از اشکالاتی که گل‌زهر به سور مکی و مدنی و به قرآن گرفته (به زعم خودش)، این است که در سور مکی حالت هجومی، تند و خشن وجود دارد و اما در سور مدنی حالت نرم. البته این حرف درست نیست و آیات زیادی آوردیم که اینگونه نیست و در آیات مکی که دعوت به بخشش شده است. «...»^۲، این آیه مکی است. بسیاری از آیات مدنی هم بسیار با حدت و تندی به پیغمبر دستور داده

شده که با کفار برخورد کن: «...»^۳، این آیه مدنی است. حال اگر بپذیریم که

عمومیت آیات مکی به آن شکلند و عمومیت آیات مدنی به این شکل هستند این نه تنها ایراد نیست، بلکه حسن است به خاطر اینکه یک متکلم ملاحظه می‌کند می‌بیند مخاطبش چه ظرفیتی دارد. همانطور که یک پزشک به همه یک دارو تجویز نمی‌کند؛ مثلاً نمی‌گوید ما به قرص آسپرین اعتقاد داریم و هر کس می‌آید از دم قرص آسپرین به او بدهد. اینکه دیگر پزشک نیست، این مغازه‌دار است! نه مغازه‌دار، هم نیست چون لااقل مغازه‌دار بیش از این می‌داند! پزشک ملاحظه می‌کند که حال مریض چه اقتضایی

۱- احزاب آیه ۲۱

۲- حجر آیه ۸۵

۳- توبه آیه ۷۳

دارد و به چه دارویی نیازمند است، داروی مناسب با حالش را برای او می‌نویسد. خدا نگاه می‌کند به حال مخاطبان بنابراین کلام خدا بلیغ‌ترین و زیباترین کلام است. اگر مخاطب تیزهوش باشد کلام طولانی به کار بردن باعث خستگی او می‌شود، لذا بلیغ نیست. چون به محض اینکه شما جمله را ادا می‌کنید مخاطب شما به سرعت مطلب را می‌فهمد و دیگر نیاز به تکرار و تأکید و توضیح ندارد. اگر مخاطب متوسط باشد اندکی تأکید و توضیح و شرح می‌خواهد. در حالت اول کلام باید موجز باشد، موجز به کلامی می‌گویند که الفاظ از معانی کمتر هستند. یعنی با لفظ کم معنای زیاد را افاده می‌کنید (بعداً در علوم بلاغی ایجاز و اطناب را می‌خوانید). نقطه مقابل اطناب است؛ یعنی الفاظ بیش از معانی هستند. شما سه جمله می‌گویید برای اینکه یک جمله را روشن کنید. دیدید بعضی از مصنفین و مؤلفین مطلب را می‌گویند و بعد می‌گویند به عبارت دیگر جمله چنین است. با یک زبان دیگر توضیح می‌دهد. بعد می‌گوید به عبارت سوم چنین می‌شود. این به خاطر این است که احساس کرده مخاطب مطلب را نمی‌گیرد. اگر کندذهن باشد، باید کلام اطناب داشته باشد و اگر متوسط باشد باید کلام با معنا مساوی باشد. بلاغت کار ساده‌ای نیست. ابتدا نگاه کنیم به اصناف مخاطبان، خصوصاً اگر اطلاعاتی از مخاطبان نداشته باشیم و ندانیم چه کسانی هستند. گاهی که در پادگانها دعوت می‌کنند، اول سؤال می‌کنم و می‌گویم آیا از اهل سنت هم در اینجا هستند یا نه؟ گاهی می‌روی مشکلی را حل کنی مشکل درست می‌کنی! باید مخاطب خود را بشناسی. یک وقت مخاطب شما دشمن است. شما می‌روی با دشمن درد دل می‌کنی غافل از اینکه این دشمن است. شما برو با دشمن درددل کن! این کلامت از بلاغت می‌افتد. باید مخاطب را لحاظ کرد. البته ما نمی‌گوییم به ذائقه مخاطب حرف بزن، بلکه نوع فهم مخاطب را باید لحاظ کرد. یک وقت باید خلاف عقیده او حرف زد ولی مناسب حرف زد. پس آن سه قسم اول برای تیزهوشی مخاطب، تیزهوش کلام موجز، متوسط کلام مساوی و برای کندذهن کلام دارای اطناب. از نظر اعتقادی هم سه دسته هستند. فردی است که صحبت شما را منکر است، این باید یک گونه حرف بزنیم. مخاطبی هم شما را قبول دارد، برای او هم باید یک طور حرف بزنیم. یک وقت خالی‌الذهن است باید یک جوری دیگر حرف بزنیم. یک وقت مردد است، این هم فرق می‌کند. حالا فرض کنید اگر یک وقت مخاطبان ما مخلوط باشند، پیدا کردن راهی که بتوانیم با همه ارتباط ذهنی و فکری برقرار کنیم و همه توجه کنند، کار دشواری است. بنده در اینگونه مجالس گیر کردم. ما یک مطلبی بوده که در مجلسی گفتیم که مردم گریه کردند، همان مطلب را جایی دیگر گفتیم، خندیدند و مسخره کردند!! یعنی اینگونه نیست که شما بگویید کلام بلیغ را هر جا بگوییم بلیغ است، مخاطب باید لحاظ شود.

متکلم بلیغ کیست؟

متکلم بلیغ اولاً قدرت شناخت مخاطبان گوناگون را دارد، به سرعت مخاطبان را شناسایی می‌کند. اینقدر روانشناسی آنها قوی است که به سرعت می‌فهمند. مطلبی را می‌گویند و می‌بینند که مخاطبان با حرکت اعضای بدن (مثلاً تکان دادن سر) او را تأیید می‌کنند و یا عکس‌العملی ندارند و یا انکار می‌کنند، فوری می‌فهمند که هوا مساعد نیست. اول امتحان می‌کند. یک وقت مطلب که می‌گوید می‌بیند همه او را تأیید می‌کنند، می‌فهمد که جو خوبی است. متکلم بلیغ فضا را به دست می‌آورد. حالا اگر یک جایی است که افراد راستگویی مسئول مجلس هستند، او سؤال می‌کند که مخاطبین چگونه افرادی هستند. او راحت می‌تواند حرفش را به مقتضای حال بزند.

بر واژه‌ها و کلام تسلط دارد. واقعاً سخت است. شما سخنرانی‌ها را نگاه کنید وقتی که پیاده می‌کنند، گاهی باید یک سوم مطلب را حذف یا جا به جا کنیم؛ کار دشواری است که تسلط بر کلام داشته باشیم و کلمات را به جا بگوییم و شئون کلام و رتبه کلمات را در کلام حفظ کنیم.

چهارمین ویژگی متکلم بلیغ این است که مثل طبیب دردشناس است و می‌داند هر سخنی را در کجا بگوید و هر دارویی را در کجا به کار برد. سخنران غیر بلیغ داروها را جا به جا تجویز می‌کند.

پنجم اینکه این مهارتها به صورت ملکه در آمده است. ملکه به صفتی می‌گویند که به عادت تبدیل شده است و در موقع اجرا نیاز به این ندارد که فکر کند و تمرکز بگیرد تا آن کار را انجام دهد. مثلاً رانندگی برای شما ملکه شده است، به محض اینکه یک عابری جلوی شما می‌آید پای شما به طرف ترمز می‌رود. در تکلم همینطور است، شما دارید فارسی حرف می‌زنید معمولاً کلمات را در جای خود استفاده می‌کنید. برای ملکه شدن امری تمرین بسیار لازم است.

حال برای اینکه اقسام کلام و تناسب هر کلام با مخاطب خاص خودش را بتوانیم بشناسیم، مناسب او باشد، اولاً باید احوال مخاطبان و موقعیتهای مختلفشان را بازشناسی کنیم و دوم کلام خود را مطابق با حال مخاطب بیان کنیم همان چیزی که تا حالا گفتیم این کاری است که یک متکلم بلیغ باید انجام بدهد.

اقسام علوم بلاغی:

علوم بلاغی شامل سه علم است: ۱- معانی، ۲- بیان، ۳- بدیع. ما از هر کدام نخبه آنرا می‌گوییم؛ گسترده‌ترین و نافعترین آنها معانی است و بیان؛ بدیع هم در حدی مورد توجه است که انشاءالله در مورد آن هم صحبت خواهیم کرد.

علم معانی

موضوع علم معانی الفاظ است. اگر گفتند موضوع علم طب چیست؟ می‌گویید بدن. موضوع ریاضیات چیست؟ می‌گویید عدد. موضوع علم معانی الفاظ و کلمات هستند. اشکالی که در اینجا پیش می‌آید این است که موضوع علم صرف هم کلمه است. پس باید این دو علم یکی باشد. جواب این است که جهت این دو با هم فرق دارد. موضوع علم صرف کلمه است و موضوع علم معانی هم کلمه است؛ اما جهت آنها فرق دارد. برای اینکه مطلب روشن شود مثالی عرض می‌کنم: موضوع داروهای گیاهی، گیاه است و موضوع علم کشاورزی هم گیاه است. اما کشاورزی از یک جهت به گیاه می‌پردازد به عنوان موضوع و طب گیاهی از جهت دیگر گیاه را لحاظ می‌کند، آن از نظر کشت و بذر است و این از جهت درمانی و تأثیرات شفا بخش. در علم صرف ساختار کلمه و صحت ساختاری کلمه مورد بحث است ولی در علم معانی بررسی استعمال به موقع و مناسب موضوع است. ممکن است شما کلمه را درست استفاده کنید از نظر صرفی هم هیچ اشکالی ندارد اما جای این کلمه اینجا نباشد. اینکه گفته: «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد» این در واقع اشاره به موضوع علم معانی است. پس موضوع علم معانی بررسی استعمال به موقع و مناسب کلمات است.

فصل اول: کلام و اقسام کلام

هر کلام یا به عبارت دیگر هر جمله در زبان عرب دو رکن اصلی دارد، باقی اجزاء کلام رکن اصلی نیستند و فرع هستند؛ در اصطلاح به آنها می‌گویند عمده و فضله. معنای اصلی کلام را عمده کلام تشکیل می‌دهد. می‌گوییم: زید قائم، «ضرب الله مثلاً»، «ضرب الله»، عمده کلام است و «مثلاً»، عمده نیست و نشانی آن این است که عمده کلام همیشه مرفوع است. آنچه که عمده نباشد رفع ندارد، دقت داشته باشید این هم نشانه‌اش است. مرفوعات را بشمارید همه عمده کلام هستند، مبتدا و فاعل و نائب فاعل و خبر عمده است و آن چیزهایی که از اینها گرفته می‌شوند. اسماء افعال عمده هستند که حال می‌شماریم. این تقسیم یک تقسیم کلی است بر مبنای علم معانی. شما در صرف و نحو نمی‌خوانید عمده، اگر چه بعضی از علمای نحو هم تقسیمشان اینگونه است. اینها از موضوعاتی است که از علم معانی به علم نحو آمده است، و آلا در علم نحو می‌گویند: جمله فعلیه، جمله اسمیه، جمله فعلیه، فعل و فاعل یا فعل و نائب فاعل است. در جمله اسمیه هم مبتدا و خبر است. اما اگر بخواهیم اینها را یکی کنیم، می‌گوییم کل جملات در زبان عرب یک عمده دارد که عبارت است از مسند و مسندالیه. مسند چیست؟ هر فعلی و هر خبر معمولی مسند است. خبر نواقص، (نواسخ آنهایی هستند که بر سر مبتدا و خبر در می‌آیند و تغییری در اعرابشان می‌دهند؛ مثل حروف مشبیه و افعال ناقصه. خبرهایشان هم چون در اصل خبر بودند و به این شکل درآمدند اینها هم جزء مسندها هستند). اسم فعل، اسماء افعال مثل: «هات، الیک، علیک، هلم»، که در واقع از یک جهت شبیه فعل هستند؛ چون صرف می‌شوند. مثلاً شش صیغه امری دارند و شش صیغه ماضی دارند و بقیه صیغه‌ها را ندارند و از اینکه در شبیه اسمند هم مسندند. افعال تام، افعال کامل هستند که همه صیغه‌های ماضی و مضارع و امر را دارند، یک محدود افعالی هستند ناقص صرف می‌شوند. تعدادی از آنها مضارع هستند که شش صیغه دارند؛ بعضی سه صیغه دارند؛ بعضی ماضی دارند و مضارع ندارند و بعضی امر دارند و ماضی و مضارع را ندارند. از یک جهت چون صرف آنها ضعیف است می‌گویند اسم و از جهت دیگر چون زمان و حدوث در آنها لحاظ شده است می‌گویند فعل. اما جنبه فعلیت آنها قوی‌تر است. چون که هم حدوث دارند و هم زمان دارند. اینها هم مسند هستند، جزء از مصادیق دیگر مسند. مفعول دوم افعال قلوب است، (افعال قلوب را توضیح خواهم داد). پس اقسام مسند معلوم شد و مصادیق آن مشخص شد.

مصادیق مسندالیه عبارتند از: فاعل، فاعلها همیشه مسندالیه هستند. چون فعل را به آنها اسناد می‌دهند. اسناد دادن یعنی تکیه دادن یک شیء به شیء دیگر؛ شما وقتی می‌گویید: «ضرب زید»، فعل «ضرب» را به چه کسی ربط می‌دهید؟ به زید ربط می‌دهید؛ اسناد دادن به معنی تکیه دادن، ربط دادن. پس «زید» می‌شود مسندالیه، فاعلها مسندالیه هستند و مبتداها نیز همین گونه‌اند. چون وقتی خبر را بیان می‌کنید، خبر را ربط می‌دهید به مبتدا، پس مبتدا مسندالیه است. اسماء نواسخ که در واقع همان مبتدا بودند در اصل، جایگاه آنها جایگاه مسندالیه است. نائب فاعل چون در جایگاه فاعل نشسته است جایگاه آن، جایگاه فاعل است. همچنین مفعول اول افعال قلوب.

افعال قلوب یک افعال باطنی هستند یعنی افعالی هستند که فعل جوارح نیستند؛ وقتی می‌گوییم: «ضرب»، «ذهب»، «قال»، اینها افعال جوارحی هستند یعنی با اعضاء جوارح انجام می‌شوند. اما گاهی می‌گوییم: «علم»؛ فهمید. هیچ کدام از جوارح کار نکردند، به این می‌گویند فعل جوانحی یا فعل باطنی یا فعل قلبی. «رای» به معنای معتقد شد، البته «رای» به معنای دید، یک معنا دارد و به معنای معتقد شد هم یک معنا دارد.

اولاً افعال قلوب افعال باطنی هستند. دوم اینکه در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند. سوم اینکه دارای دو مفعولند. این سه نکته را در نظر داشته باشید. مشهورترین آنها عبارتند از: «رای» به معنای معتقد شد. «علم» به معنای معتقد شد نه به معنای دانست، «علم» به معنای دانست جزء افعال قلوب نیست؛ چونکه دو مفعول نمی‌گیرد. «عرف» به معنای معتقد شد. «خال» به معنای خیال کرد، حساب کرد. «ظن» به معنای گمان برد و «حسب» به معنای حساب کرد. که سه تا اولی «رای، علم و عرف» برای یقین هستند؛ «خال (خیال کرد)، ظن و حسب» برای معنای گمان کردن هستند و برای یقین به کار نمی‌روند. اینها روشن است و من توضیح بیشتر نمی‌دهم. مثالها را عرض کنیم:

قرآن می‌فرماید: «...»^۱، مفعول به اول «عَلِمْتُمْوهُنَّ»، ضمیر «هن» است و مفعول به دوم «مؤمنات»

است و معنایش این است: اگر معتقد هستید (که این زنان مهاجری که از شر کفار فرار کردند و آمدند اینجا)، که اینها مؤمن هستند، «...»؛ دیگر آنها به سوی کفار برنگردانید. پس اینجا «علم به

معنای اعتقد است، یعنی اگر شما معتقد هستید که اینها مؤمن هستند... قرآن می‌فرماید: «

«^۲؛ در اینجا ماده علم به معنای علم عادی به کار رفته است یعنی دانستن، «

«: خدا آنها را که در خانه نشستند را می‌شناسد. اما اگر بخواهد بگوید معتقد است، علم دو مفعول می‌خواهد.

«: اگر معتقد هستید که اینها مؤمن هستند... یا در سوره آل عمران آمده است: «

«: ضمیر «يَرَوْنَهُمْ»، مفعول به اول است و «مَثَلِيهِمْ»، مفعول به دوم است. مثال ساده عبارت است از: «رایت زیدا عالماً»، با «رایت زیداً» فرق دارد. «رایت زیداً» یعنی دیدم زید را. اما «رایت زیدا عالماً» یعنی یافتم زید را عالم، معتقد هستم که او عالم است. «علمت زیدا عالماً»؛ زید را عالم یافتم، یا معتقد به عالم بودن زید هستم. «عرفته صالحاً»؛ «ه» مفعول به اول است و «صالحاً» مفعول به دوم. پس فهمیدیم افعال قلوب افعالی هستند که اصل آنها مبتدا و خبر بوده است؛ یعنی اگر ما «علم» و «عرف» و «رای» را از سر هر دو مفعول به برداریم، آنچه باقی می‌ماند، مبتدا و خبر است. در جمله «علمت زیداً عالماً» اگر «علمت» را برداریم می‌شود «زیداً عالم». اما هر چه فعل دو مفعولی است از افعال قلوب نیست. خیلی از افعال دو مفعولی را اگر فعل آن را برداریم آنچه باقی می‌ماند مبتدا و خبر نیست و دو کلمه بی‌ربط است؛ مثلاً می‌گویید: «اعطیت فقيراً درهماً»؛ به فقیر درهمی دادم. حال اگر «اعطیت» را برداریم آنچه که باقی می‌ماند «الفقير درهم» است. آنچه که باقی ماند مبتدا و خبر نیست. از نشانه‌های افعال قلوب این است که قلبی هستند و اصل آنها مبتدا و خبر بوده است.

۱- منتحنه آیه ۱۰

۲- احزاب آیه ۱۸

یکبار دیگر من مطالب را خلاصه عرض می‌کنم: گفتیم موضوع علم معانی الفاظ هستند. اشکال شد که در صرف هم موضوع علم الفاظ است پس چه فرقی دارد؟ عرض شد که جهت بحث متفاوت است؛ در کلمه ساختار و صحت ساختاری مورد نظر است، اما در علم معانی جایگاه استعمال و استعمال به موقع و مناسب که موجب تأثیر در مخاطب شود، مورد توجه است. مثالی هم زدیم گفتیم مثل علم کشاورزی و علم داروهای گیاهی که موضوع هر دو گیاه است اما با تفاوت رویکرد و جهت.

کلام از دو رکن عمده مسند و مسندالیه تشکیل شده است، مابقی را فضله می‌گویند. هر چه عمده در کلام است مرفوع است (به غیر از آنهایی که نصبشان عارضی است. مثل خبر افعال ناقصه که منصوب است، اما در اصل مبتدا و خبر بود. که اصل ملاک است. اما مفعول به همیشه منصوب است). فضله در کلام، منصوب است. اما وقتی که گفتیم زیادی به معنای این که رکن نیستند، نه به معنای اینکه در کلام به آنها احتیاجی نیست. چرا؟ می‌گوییم: «ضرب زید»، چه کسی را زد؟ باید حشش را بگوییم که بکر را زد. وقتی می‌گوییم: «ضرب الله»، کلام بدون مفعول به معنای روشنی ندارد. این نیست که بگوییم کلام به فضله نیاز ندارد؛ بلکه اصل کلام با این عمده منعقد است و معنا تقریباً تمام می‌شود، اما نیاز به غیر عمده هم هست، در اصطلاح گفتند: «زیاده المبانی تدل علی زیاده المعانی»، این قاعده هم در کلمه صادق است، هم در جمله. در کلمه زیادی مبنای کلمه یک معنای اضافی را می‌رساند مثلاً فعل مجرد است، می‌گوییم: «کسب»؛ به دست آورد، کسب کرد. و می‌گوییم: «اکتسب»، در معنا می‌گوید: به دست آورد. اما یک معنای اضافه‌تری دارد؛ یعنی با رنج به دست آورد. «قتل» یعنی کشت، «قتل»، معنای اضافه‌ای دارد. قرآن می‌فرماید: «...»

«، نفرموده است: «وَقُتِلُوا قَتْلًا». بعضی از اهل نظر می‌گویند این به معنای این است که حکم قتل که عفو هم در آن نباید باشد، فرقی این است، یک «تا» اضافه شد معنا را فرق داد. اینکه گفتند «زیاده المبانی»، گاهی تأکید را می‌رساند، «زیاده المبانی تدل علی زیاده المعانی».»^۱؛ تأکید «اننا» بیشتر است با اینکه معنای «اننا» با «آنا» فرقی ندارد. در

ترجمه‌ها فرق نمی‌گذارند. در کلام هم اینگونه است؛ اگر شما در کلام جمله‌ای را اضافه آوردید، خصوصاً در کلام بلیغ حکیم صاحب حکمت این حتماً معنا دارد. یعنی در قرآن هیچ کلمه‌ای بدون معنا و زائد وجود ندارد. پس این را دقت داشته باشید: اقسام مسند یکی فعل است و آنچه جای فعل می‌نشیند مثل اسم فعل، خبر ساده. خبر نواسخ مبتدا و خبر حروف مشبهه، افعال ناقصه و اخوات آنها و مفعول دوم افعال قلوب وقتی که می‌گویید: «ظننت زیداً عالماً»، «ظننت» مسند و «عالماً» نیز مسند است و «زیداً» مسندالیه است. چون «ظن» و «عالماً» را به آقای زید اسناد می‌دهید آن دو می‌شوند مسند و «زیداً» می‌شود مسندالیه. از اقسام مسندالیه هم یکی فاعل و آنچه در جایگاه فاعل بنشیند که نائب فاعل است، مبتدا هم مسندالیه است. چون به مبتدا اسناد داده می‌شود همچنین خبر. و نیز اسم نواقصند که در اصل مبتدا بوده‌اند، حتی اگر منصوب باشند، وقتی که بگوییم «

«، «الله» می‌شود مسندالیه با اینکه منصوب است، زیرا به خاطر «ان» منصوب شده است. ولی در اصل مبتدا بوده است. می‌دانید نواسخ بر سر مبتدا و خبر در می‌آیند و همچنین مفعول اول افعال قلوب. این افعال دو دسته‌اند: افعال یقین و افعال ظن که این بستگی به معنای آنها دارد.

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب

(جلسه اول)

ادامه سوره دهر

« (دهم آیه ۱۷)

» *

«كَأْسٍ»: جام / «مزاج»: آمیزه

«زَنْجَبِيلٍ»: ماده‌ای معطر و گرم مزاج.

رسم عرب ← استعمال آن هم برای بوی خوش، هم ریختن در جام ← وعده مناسب فهم

- حکمت نکره آوردن «کاس» و «زنجبیل»
«کاسا» ← «من کاس» بوده ← منصوب به نزع خافض.

» * « (دهر آیه ۱۸)

نصب «عینا»: منصوب به نزع خافض یا از باب اختصاص (اعنی عینا)
«سلسبیل»: آبی سبک و گوارا

» * « (دهر آیه ۱۹)

«الفات»: ولدان ← جمع وُلد

«مخلد»: جاودانی / «لوءلوء»: مروارید / «منثور»: پراکنده

تشبیه به لوءلوء پراکنده ← از شدت زیبایی و صفای رنگ و کثرت.

- طراوت آنها ابدی است.

امتیاز این کودکان:

- زیبایی حیرت آور همراه با شیرین زبانی شگفت کودکانه و محبت.

- انس شدید بهشتیان با آنها.

- تصویر شکل صحنه پذیرانی (ظروف خادمین و محتوای خوردنیها و نوشیدنیها).

» * « (دهر آیه ۲۰)

لغات:

«ثم»: آنجا / «ملک»: پادشاهی

- بهشتیان، پادشاهان آخرت

- ضعفهای حکومت دنیا:

زوال، عدم تملک، عدم امکان بهره‌وری از همه امکانات، عدم احاطه بر همه جوانب ملک، محدودیت، خطر حمله دشمن، خطر دشمنان داخلی، نیاز به مال و نیروی مردم، طمع جانشینان، اخبار و حوادث ناخوشایند، حوادث و آفات شخص پادشاه مثل پیروی، مریضی و مصیبت، کینه مردم در صورت خوشگذرانی شاه و...

» * « (دهر آیه ۲۱) ...

لغات: «سندس»: حریر نرم / «استبرق»: دیبای ستبر و ضخیم / «خضر»: به معنای سبزی / «عالیهم»: بر قامت آنها لباسهای ...

» * « (دهر آیه ۲۱) ...

«طهور»: طاهر و مطهر

شراب طهور چیست؟ بردن هر چه پلیدی و ناپاکی و عیب و ... // روایت نبوی

ساقی: خدا ← لذت وصف ناپذیر

لذات بهشتی آثار ماندگار در نفس می‌گذراند (همیشه می‌مانند) ← برخلاف لذات دنیا

لذات دنیا ← دو ویژگی فنا و ایجاد نقص.

لذات آخرت ← بقا / کمال نفس. مثال: کمالات ماندگار دنیا ناشی از رنج.

فصاحت و بلاغت:

فصاحت:

معنای لغوی: وضوح

معنای اصطلاحی: شیوایی کلام بطوری که برای شنونده قابل فهم باشد.

انواع فصاحت:

۱- فصاحت کلمه: خالی بودن کلمه از عیوب. ۲- فصاحت کلام: خالی بودن جمله از عیوب. ۳- فصاحت منظم: فرد بکارگیرنده کلمات و جملات بدون عیوب منافی با فصاحت.

الف) عیوب منافی با فصاحت در کلمه:

- ۱- تنافر حروف (هعخع - نام گیاهی).
 - ۲- غزابت استعمال (لفظ نامانوس و ناشنیده یا استعمال لفظ مشترک بدون قرینه).
- (مثال باقرینه ← «...» / «...»)

۳- تخلف از قواعد صرف

۴- کراهت شنیداری (جریشی - نفس)

ب) عیوب منافی با فصاحت در جمله:

- ۱- ضعف تألیف (مخالفت با قواعد نحوی). مثال: «جزی نبوه ابالغیلان...»
- ۲- تتابع اضافات؛ مثل: کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افرسیاب نراد «خواب نوشین با مداد».
- ۳- تنافر کلمات. مثال: «و قبر حرب بمکان فقر...»
- ۴- تعقید لفظی (در هم ریختگی کلمات که فهم را مشکل کند).
- ۵- تعقید معنوی: این که متکرم معنای دور از ذهن را قصد کند.
- ۶- کثرت تکرار

نکته: می‌گویند کلمه فصیح - کلام فصیح - متکلم فصیح؛ اما کلمه بلیغ درست نیست.

(جلسه دوم)

« (دهر آیه ۲۲) » *

- شاید خطاب الهی یا خطاب فرشتگان
- «جزاء»: هم بمعنای پاداش هم کیفر
- هیچ عمل خوبی در جهان بدون شکر الهی نیست ← نظام لایتغیر و تقدیر (برای کافر در دنیا و مؤمن در هر دو)
- * دلگرمی دادن به مؤمنان جهت سست نشدن در عمل با ندیدن آثار ظاهر عمل و ناسپاسی بندگان

« (دهر آیه ۲۳) » *

- اشاره به نزول تدریجی
- تاکید فراوان با (انا - نحن - نا - تنزیلاً)
- تاکید با «تنزیلاً» ← شاید اشاره به عظمت و استحکام
- تنزیل و استحکام جایگاه نزول نیست / (هیچ خللی در نزول نیست / هیچ خللی در منزل علیه نیست - شیاطین قدرت نفوذ ندارند و... این تنزیل حکمت رسا دارد).
- جهت: تفهیم این که مداخله شیطان و هواها و... در قرآن نیست - از فراموشی و تغییر مصون است.

« (دهر آیه ۲۴) » *

- مراد: صبر در اجرای حکم الهی است
- فشار معاندان برای شکستن حکم و سستی همراهان ← لزوم صبر و استقامت فراوان.
- به مراتب از بیان حکم سخت‌تر است.
- تاکید فراوان در قرآن بر این موضوع به پیامبر و سایر انبیاء مثل:

«...» (طور آیه ۴۸)

«...» (قلم آیه ۴۸)

«...»

(مائده آیات ۴۸)

- ...» - «...» (انعام آیه ۱۵۰)
- ...» - « (اعراف آیه ۱۴۲)
- ...» - «...» (ص آیه ۲۶)
- ...» - «...» (شوری آیه ۱۵)
- ...» - « (اسراء آیه ۷۳)

- نهی از ترس از مردم در این مقام در آیات فراوان ← اجرای حکم الهی بسیار مشکل است.
«آثم»: مسلمان فاسق و بی توجه به حکم الهی، (فاسق). «کفور»: کافر معارض حکم خدا (کافر).

« (دهر آیه ۲۵) *»

تفسیر ۱: اهمیت ذکر در این دو وقت («...»).

تفسیر ۲: اشاره به مداومت ذکر. مثل: «...».

بدون یاد خدا (قدرت او، پاداش او، غلبه اراده او، لطف او به مؤمنان، فہرا و به کفار و...) امکان پایداری نیست.

« **شاهد:** »

- حداقل این ذکر نمازهای واجب صبح و مغرب است.

« (دهر آیه ۲۶) *»

- ادامه بیان حقیقت آیه قبل که (بدون ذکر و عبادت الهی صبر بر اجرای حکم الهی ناممکن است).

«(لیلا طویلا)» ← وصف «طویلا» توضیحی است. احتراز (احترازی مفهوم دارد).

ترجمه دیگر ← «سَبَّحَهُ فِي اللَّيْلِ تَسْبِيحًا طَوِيلًا» (حذف موصوف در آیه).

مثل: «...» « (ذکرا کثیرا). - مراد نماز شب (افضل مصادیق).

فصاحت و بلاغت:

* **بلاغت:** معنای لغوی = کرسائی

تعریف: کلام مناسب با مقتضای حال و مقام (مخاطب) همراه با فصاحت.

حالات مخاطب و کلام مناسب او:

(۱) تیز هوش - کلام موجر.

(۲) کند ذهن - کلام مفصل.

(۳) متوسط = کلام متوسط.

(۴) منکر = کلام با تاکید کامل.

(۵) مردد = کلام با تاکید متوسط.

(۶) خالی الذهن - کلام بدون تاکید.

متکلم بلیغ:

۱- قدرت شناخت مخاطبان گوناگون را دارد. ۲- به سرعت مقتضای حال را در می یابد. ۳- بر واژه ها و کلام تسلط دارد. ۴- چون طبیب

دردشناس به موقع دارو را تجویز می کند. ۵- این مهارتها ملکه او شده باشد.

علم معانی:

برای درک اقسام کلام و تناسب هر کلام با مخاطب خاص و مناسب آن.

۱- بازشناسی احوال مخاطبان و موقعیتهای مختلف آنان.

۲- تطبیق کلام بر نوع حال و مناسبت.

موضوع علم معانی: الفاظ

اشکال: در صرف هم موضوع همین است فرق چیست؟

ج: جهت فرق می‌کند.

در صرف ← بررسی صحت و سقم ساختار کلمه.

در معانی ← بررسی استعمال به موقع و مناسب.

مثال: موضوع علم داروهای گیاهی و علم کشاورزی گیاه است اما با جهت متفاوت.

فصل اول: کلام و اقسام آن

اجزاء اصلی کلام: مسند - مسندالیه؛ - اجزای دیگر را فضله می‌نامند

- مسند: (فعل، خبر ساده، خبر نواسخ، اسم فعل، مفعول دوم و...).

- مسندالیه: (فاعل، مبتدا، اسم نواسخ، نائب فاعل، مفعول اول افعال قلوب).

توضیح افعال قلوب:

- افعال باطنی، - در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، - دارای دو مفعول.

مثال: «ظننت زیدا عالما».

افعال قلوب: رای - علم - عرف - خال - ظن و حسب.

«

»